

کدو قل قله زن

یکی بود یکی نبود.

پشت جنگل های دور پیرزنی به نام ننه نقلی زندگی می کرد. یک روز ننه نقلی که دلش برای دخترش خیلی تنگ شده بود تصمیم گرفت به دیدار دخترش برود. دختر ننه نقلی در روستایی دیگری بود و ننه نقلی باید از دل جنگل میگذشت.

همانطور که میرفت ناگهان به شیر جنگل رسید. شیر می خواست او را بخورد ولی ننه نقلی فکری به ذهنش رسید و گفت: من الان خیلی لاغر و نحیفم ولی دارم به دیدن دخترم میرم. اونجا حسابی غذا می خورم و چاق و چله میشم بعدش میام تو منو بخور. شیر قبول کرد و ننه نقلی راهی شد. بعد از مدتی گرگ به او رسید و میخواست او را بخورد ولی ننه نقلی همان حرف ها را هم به گرگ زد و خودش را نجات داد.

ننه نقلی بالاخره به خانه ی دخترش رسید. وقتی می خواست برگردد ماجرا را برای دخترش تعریف کرد. دخترش فکری کرد و ننه نقلی را داخل یک کدو تنبل بزرگ قرار داد تا از چشم گرگ و شیر پنهان بشود. کدو قل خورد و قل خورد و به گرگ رسید گرگ چیزی نفهمید. باز هم قل خورد و قل خورد و به شیر رسید شیر هم چیزی نفهمید و بالاخره ننه نقلی باهوش و شجاع به سلامت به خانه اش رسید.

بازنویسی: پرنده علایی

دانشنا

